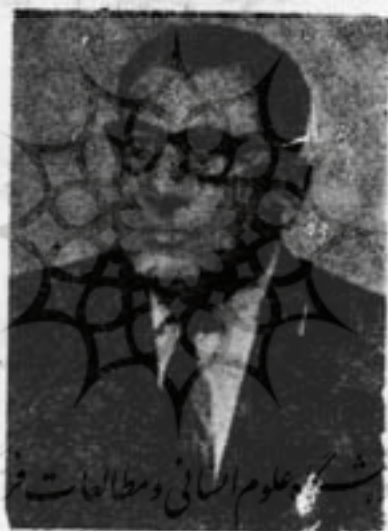


محمد جنابزاده

## گوهرهائی از مثنوی معنوی مولوی

باز هم در آفت تقلید

صوفی مسافری از راه رسید و از خانقاهی شد و مرکب خود را در  
 آخوری بست و آب و علف خر خود را داد صوفیان خانقاه درویش و فقیر



بودند خر را فروختند و از بهای آن طعامهای لذیذ حاضر و شمعههای فراوان  
 روشن کردند - در خانقاه ولوله افتاد که امشب سور و سروری برپاست  
 غذاهای اشتها آور - رقص و آواز - مسافر خسته وارد شد او را نوازش نمودند  
 غذا خوردند و سماع و وجد شروع شد و ناسقف خانقاه را دود و گرد و غبار  
 پر کرد - از اثرشادی و شوق پای کوبان و دست افشان خانقاه را بلرزه در آورد  
 در آن میان مرد درویشی بود که از ننگ گدائی فارغ میبود - چون بکدوره سماع  
 و ساز و آواز و رقص باخر رسید مطرب آهنی ساز کرد .

چون سماع آمد زاول تا کران  
مطرب آغازید یک ضرب کران  
خر برفت و خر برفت آغاز کرد  
زین حرارت جمله را انباز کرد  
زین حرارت پای کوبان تا سحر  
کف زنان خر رفت و خر رفت ای پسر  
آزره تقلید آن صوفی همین  
خر برفت آغاز کرد اندر حنین  
شب گذشت وان جوش و خروش باخر رسید پگاه همه پی کار خود  
خود رفتند - خانقاه خالی شد و صوفی تنها - لباسهای خود را گردگیری کرد  
بار بر بست و از حجره بیرون آمد تا بر پشت خر سوار شود سر آخور رفت  
اما خر را نیافت با خادم در مقام جدال و گفتگویی بر آمد گفت من آمدم ترا  
واقف کنم اما تو همی گفتی خر برفت و خر برفت لابد از واقعه گم شدن خر  
آگاه بودی

صوفی گفت من چه خبر داشتم که خرم را دزدیدند - آنها می گفتند - خر  
برفت منم بهیجان آمده گفتم خر برفت . گفت اینک که از ذوق و حال آنجماعت  
بیهوش و از حال خویش بی خبر ماندی و چشم عقل و شنوائی تو بسته شده  
و طعام و سماع و حال عقل تو را زایل کرد و حواس ترا بسخود مشغول  
نمود و جز تو کسی مشغول و مشمول این زیان و جرم نیست .

صد حکایت بشنود مد هوش حرص  
در نیاید نکته ای در گوش حرص  
صاف خواهی چشم و عقل و سماع را  
بردوان تو پرده های طمع را  
هر که را باشد طمع الکن شود  
با طمع کی چشم دل روشن شود  
و باز یکی از منابع و مصادر فساد یا چشمه سار نیکبها و خزانه فضیلتها  
طراز اندیشه و تفکر - یعنی نوع خیالات آدمی است در این باره گوید:

آدمی را فریبهی هست از خیال      کس خیالاتش بود صاحبجمال  
 از خیالات تو میآید بلا      چون خیالت فاسد آمد جابجا  
 ور خیالاتش نماید ناخوشی      میگذارد همچو موم از آتشی  
 از بگ اندیشه که آید در درون      صد جهان گردد بیگ دم سرنگون  
 در هر حال در این جهان نوش و نیش عشرت و اندوه بهم پیوسته است  
 گرگریزی بسر امید راحتی      زان طرف هم پشت آید آفتی  
 هیچ گنجی بی ددوبی دام نیست      جز بخلو نگاه خلق آرام نیست  
 بردباری و صبر هم در اثر خیالات خوش و امید قوت پیدا میکند .  
 صبر شیرین از خیال خوش شدست      کان خیالات فرج پیش آمدست  
 باید از طمع جان را نجات داد زیرا طمع جز میوه تلخ باری ندارد و  
 بخت و اقبال هم اگر درست باشد نادر و اتفاق است .  
 طمع خام است آن مخور خام ای پسر      خام خوردن علت آرد در بشر  
 کان فلانی یافت گنجی ناگهان      من همان خواهم ناکارونه دکان  
 کار بخت است آن و آنهم نادرست      کسب باید کرد تانن قادرست  
 کسب کردن گنج را مانع کنی است      پا مکش از کار آن خود در پی است  
 زبان دو دلی و وسوسه .  
 کسیکه گرفتار وسوسه و دودلی شد بجائی نخواهد رسید .  
 تا نگردی تو گرفتار دگر      که اگر این کردمی با آن دگر  
 اندیشه و خیال را باید در مجاری مستقیم و با ثمر بکار انداخت زیرا  
 خیالات نیکو بهره‌های عظیم میدهد و ریشه‌های ترقی و تعالی انسان در زمین‌های

اندیشه پرورش مییابد .

جز خیال و جز عرض و اندیشه‌ای	چیت اصل و مایه هر پیشه‌ای
در نگر حاصل نشد جز از عرض	جمله اجزای جهان را بی‌عرض
بنسبت عالم چنان‌دان در ازل	اول فکر آخر آمد در عمل
در عمل ظاهر بآخر میشود	میوه‌ها در فکر دل اول بود

گرچه شاخ و برگ و بیخش اول است

آن همه از بهر میوه مرسل است

اندین معنی پیامد هل آتی	جمله عالم خود عرض بودند تا
-------------------------	----------------------------

و این صور هم از چه زاینده از فکر	آن عرضها از چه زاینده از صور
----------------------------------	------------------------------

اندر آخر حرف اول خواندی	چون عمل کردی شجر بنشاندی
-------------------------	--------------------------

قائم است اندر جهان هر پیشه‌ای	پس چومی بینی که از اندیشه‌ای
-------------------------------	------------------------------

بیان کلیه نظرات عرفانی مولوی در این مقاله کوچک میسر نیست ولی

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید از این مقاله را به

روشن بینی مولوی در کشف اتم بخاتمه میدهم .

ناگهان آن ذره بگشاید دهان	آفتابی در یکی ذره نهان
---------------------------	------------------------

پیش آن خورشید چون جست از کمین	ذره ذره گردد افلاک و زمین
-------------------------------	---------------------------

در آن میان مرد روشندلی بود که از ننگ گدائی فارغ میبود - چون

یکدوره سماع و ساز و آواز و رقص بآخر رسید مطرب آهنی ساز کرد.

چون سماع آمد ز اول تا کران

مطرب آغاز ید یک ضرب گران

خر برفت و خر برفت آغاز کرد

زین حرارت جمله را انباز کرد

زین حرارت پای کوبان تا سحر

کف زنان خرفرفت و خرفت ای پسر

از ره تقلید آن صوفی همین

خر برفت آغاز کرد اندر چنین

شب گذشت و آن جوش و خروش باخر رسید پگاه همه پی کار خود رفتند

خانقاه خالی شد و صوفی تنها - لباسهای خود را گردگیری کرد بار بر بست

و از حجره بیرون آمد تا بر پشت خر سوار شود سر آخور رفت اما خر را

نیافت با خادم در مقام جدال و گفتگوی برآمد گفت من آمدم ترا واقف کنم

اما تو همی گفتی خر برفت و خر برفت و خر برفت و لابد از واقعه گم شدن

خر آگاه بودی .

صوفی گفت من چه خبر داشتم که خرم را دزدیدند - آنها میگفتند

خر برفت منهم بهیجان آمده گفت خر برفت . گفت اینک که از ذوق و حال

انجماعت بیهوش و از حال خویش بی خبر ماندی و چشم عقل و شنوائی تو

بسته شد و طعام و سماع و حال عقل تو را زایل کرد و حواس ترا بخود مشغول

نمود و جز تو کسی مشغول و مشغول این زبان و جرم نیست .

صد حکایت بشنود مدهوش حرص

در نیاید نکته ای در حرص

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را

بر دوان تو پرده های طمع را

هر که را باشد طمع الکن شود

با طمع کی چشم و دل روشن شود

و بسا ز یکی از منابع و مصادر فساد بسا چشمه سار نیکیها و خزانه  
فضیلتها طرز اندیشه و تفکر - یعنی نوع خیالات آدمی است در این باره  
گوید .

عبدالرحمن پارسای توسرکانی

محمود و حیدزاده استاد ادب

ای داده ز ارمغان خود داد ادب

از کلک تو استوار بنیاد ادب

یاد تو کند هر که کند یاد ادب